

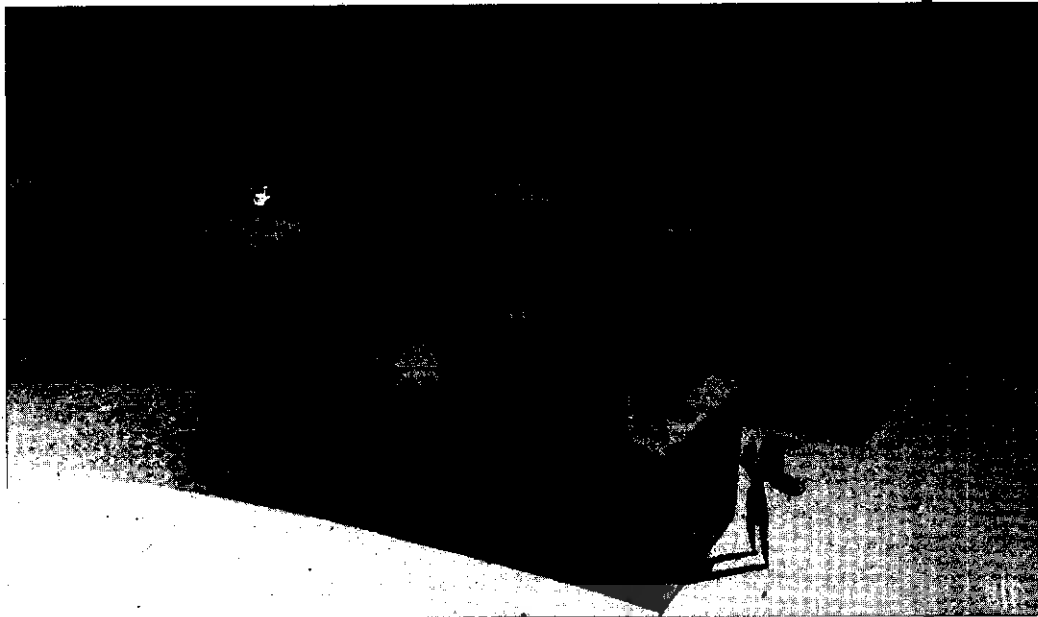
◀ طرح مقاله ذیل در زمستان ۷۸ به رشته تحریر در آمد و ابتدا در اردیبهشت ۷۹ در یکی از نشریات انتشار یافت. پیام‌های اصلی این مقاله پابرجا می‌باشند و می‌توانند به درک چالش‌های موجود کمک کنند. از آنجا که شماره اول آئین به موضوع «دموکراسی در ایران» اختصاص یافته بود، فلذا طرح مذکور بسط یافت و بدین لحاظ متن طرح، پس از ترمیمات مختصر و ملاحظه موقعیت چندین سال تجربه شده اصلاح طلبی، دوباره به بحث گذاشته می‌شود.

فرهنگ دموکراسی و فرهنگ صلح

از استثنای تاریخی، چون دموکراسی در یونان قدیم که بگذریم، دموکراسی را باید حاصل تغییرات عمیق اجتماعی، اقتصادی و دستاورد تحولات فکری و فرهنگی چند قرن اخیر اروپا به شمار آورد.

زمینه اقتصادی این تغییرات را باید در اساس رشد مناسبات کالایی، استقلال اقتصادی شهر در قبال حاکمان فئودال اروپا، گسترش تقسیم کار بین شهر و ده و نیز گسترش تقسیم کار در بین شهرها دانست. زمینه اجتماعی دستیابی به دموکراسی، تغییرات ساختار اجتماعی، یعنی تجزیه جامعه بیش و کم یکدست دهقانی به قشرهای جدید در شهر و ده بود. این تغییرات در پرتو تحولات فرهنگی، چون جدایی دین از دولت، تجزیه فرهنگ چیره و آغشته به آیین الهی به فرهنگ‌های گوناگون قشرهای نوظهور پدید آمدند. تنوع در رشته‌های علمی، گشایش مدارس و دانشگاه‌ها و زمینه‌های گوناگون در عرصه هنر شکل گرفته و در روندی طولانی، ضمن تأثیر متقابل بر یکدیگر، بازتاب پیدایش و انسجام جامعه مدرن و مدنی شدند. در این روند، تضاد آشتی‌ناپذیر با حکومت‌های استبدادی اجتناب‌ناپذیر گردید. جنبش‌های خودجوش چون جنبش زنان، تشکیل انجمن‌های نوپای گروهی و حرفه‌ای در عرصه مبارزات سیاسی و به ویژه جنبش‌های سندیکایی و احزاب کارگری برای رویارویی با استثمار بیش از اندازه نیروی کار که اغلب با درگیری‌های خونین همراه بود و سال‌ها به طول انجامید، زمینه‌های این تحول بودند. بر این اساس، شرکت فعالانه بدنه جامعه در امور اجتماعی، عامل فروپاشی حکومت‌های استبدادی در بیشتر کشورهای اروپا شد. در جریان این روند، حکومت‌های استبدادی رفته رفته از صحنه کنار رفتند و به جای آنها، روابط سیاسی و حقوقی جدیدی بین دولت و مردم مستقر شد. انقلاب کبیر فرانسه، در شتاب این فرآیند، چه در فرانسه و چه در کشورهای دیگر اروپا، تأثیری قابل توجه داشت.

در سطح سیاسی، جدایی حکومت از دولت مهمترین جهش و پیش شرط تاریخی گسترش دموکراسی گردید و زمینه تفکیک قوا، تدوین قوانین بر اساس آرای مردم و تضمین حقوق فردی افراد جامعه را فراهم نمود. این حقوق در آزادی بیان، حق عضویت در نهادهای اجتماعی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و انتصاب و عزل مسؤولان حکومت با رأی مردم و از راه نهادهای حکومت به مردمسالار تیلور پیدا می‌کند. اگر چه در استفاده از دو مفهوم دولت و حکومت، هم در زبان عامیانه و هم در ادبیات سیاسی دقت کافی به عمل نمی‌آید، از دولت صحبت می‌شود در حالی که مقصد حکومت است و بالعکس، این دو مقوله بیانگر دو چیز کاملاً متفاوتی هستند. دولت (State) عبارت است از مجموعه مؤسسات، نهادها، روابط و رسوم



فرهنگ دموکراسی

گذر از جامعه دوقطبی - انحصار طلبی به جامعه دموکراسی - مدنی

محسن مسرت*

ارزشیابی حقانیت و مشروعیت حکومت است. حکومت استبدادی سنتی، حقانیت خود را از آیین الهی استنتاج می‌کند، حال آن که در دموکراسی، حقانیت و مشروعیت حکومت بر اصل نظرخواهی و آرای مردم استوار است. در حقیقت تغییر حکومت از شکل استبدادی به دموکراسی، عبارت از انتقال کسب حقانیت و مشروعیت از حیطه ماورای جامعه به حیطه درون جامعه یعنی از عرصه ملکوتی به زمینه ناسوتی است. این تحول به عنوان نقطه عطفی تاریخ ساز در پویایی جامعه سنتی به شمار می‌آید. پویایی و تحولی که هم در جوامع مسیحی غرب و هم در جوامع سنتی و اسلامی شرق صدق می‌کند.

اما دموکراسی نیز چون استبداد محدود به یک نوع حکومت نمی‌شود و حکومت صورت‌منوعی را دارا می‌باشد. با فروپاشی حکومت‌های استبدادی، در شماری از کشورهای اروپایی، از آغاز دموکراسی خبرگان (Expert Democracy) جایگزین حکومت‌های استبدادی شد. تا آن که با قانونی نمودن انتخابات عمومی، دموکراسی نمایندگی یا پارلمانی، جایگزین حکومت‌های استبدادی شد. تا آن که با قانونی نمودن انتخابات عمومی، دموکراسی نمایندگی یا پارلمانی/ Representative Democracy جایگزین اشکال پیشین گشت. علاوه بر این، دموکراسی مستقیم یا دموکراسی شورایی نیز در جنبش‌های اجتماعی طرح شد و در میان روشنفکران اروپا مدافعی یافت، هر چند این نوع از دموکراسی تاکنون موفق نبوده است. دموکراسی پارلمانی همچنان موفق‌ترین نوع دموکراسی در کشورهای صنعتی مدرن است که با تفاوت‌هایی در این کشورها حاکم است. علی‌رغم این که با توجه به کاستی‌ها و دشواری‌های موجود در این شکل مسلط حکومت، بسیاری از صاحب نظران، این نوع از دموکراسی را به عنوان دموکراسی احزاب یا دموکراسی رهبران به نقد کشیده‌اند.

و قوانین بنیادی که به طور عمدتاً ضامن اجرایی خواست‌ها و تصمیمات سیاسی می‌باشند و ذاتاً تداوم طولانی دارند. ولی حکومت (Government) شامل نهادهای تعیین سیاست، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری یک نظام می‌شود که ماهیتاً قابل تغییر بوده و کارسازی آن به بعد زمانی کوتاه مدتی محدود می‌شود.

در نظام استبدادی سنتی سلطنتی-دینی، دولت و حکومت به یکدیگر حلقه خورده و حاکم از هر دوی آنها به عنوان ابزار برنده در خدمت سلطه استبدادی خود استفاده می‌نماید، در حالی که در نظام مردمسالاری، حکومت از دولت جداست و جهت و کارکرد آن در تابعیت

در سطح سیاسی
جدایی حکومت از دولت
مهمترین جهش و پیش شرط تاریخی
گسترش دموکراسی گردید
و زمینه تفکیک قوا
تدوین قوانین بر اساس آرای مردم
و تضمین حقوق فردی
افراد جامعه را فراهم نمود

از نوسانات و تلاطم آرای مردم معین می‌گردد. بدین ترتیب مردمسالاری و مشارکت بدون جدایی حکومت از دولت ممکن نیست و بالعکس پیش شرط استقلال حکومت، مشارکت کلیه آرا، نظریات، ملیت‌ها، جریان‌های سیاسی و اجتماعی مردمی در امور سیاسی جامعه می‌باشد.

در زمینه حقوقی، آن چه حکومت استبدادی را از حکومت دموکراسی متمایز می‌کند، ریشه‌ها و معیارهای

آن چه تاکنون گفته شد، توصیفی کوتاه پیرامون زمینه تاریخی پویش دموکراسی و شکل های آن بود. درک عمیق از دموکراسی نیاز به بررسی همه جانبه تری دارد. چرا که اگر فهم ما از این واژه در سطح بماند، چشم اندازمان از تکامل آن نیز در محدوده ای محافظه کارانه باقی خواهد ماند. بنابراین لازم است به تصویر دقیق تر از جوهر فرهنگ دموکراسی دست یابیم.

در ادبیات سیاسی، فرهنگ دموکراسی به عنوان مجموعه روابط و اساس فکری بینش جامعه دموکراتیک بیان شده است. بینشی که امکان تجدید حیات انحصار طلبی و

دیکتاتوری را به مرور زمان ریشه کن کند. این تعریف گرچه جنبه های مهمی پیرامون مبحث دموکراسی را پیش می کشد، اما هنوز تعریفی ناروشن و کلی است. شاید بتوان گفت مفهوم واژه ای آزادی آن طوری که روزا لو گزامبورگ، ابراز کرد به درک وسیع تر مقوله فرهنگ دموکراسی کمک می کند. او در انتقاد به انحصار طلبی بلشویک های روس، در تعریف کوتاه و پرمعنی خود از آزادی اعلام نمود که آزادی، همواره آزادی دگراندیشان است.

جامعه ای که در آن آزادی در انحصار یک قشر اجتماعی، یک حزب سیاسی یا هواداران یک جهان بینی خاص باشد و دگراندیشان از تبلیغ مرام و نظرات خود محروم بمانند، جامعه ای آزاد نخواهد بود. جامعه ای که حق آزادی اقلیت های قومی، مذهبی و سیاسی را محترم نشمارد و حقوق آنان را زیر پا گذارد، مفهوم کامل و دقیقی از آزادی را کسب نکرده است. احترام به آزادی حتی در دوران های بحرانی که از جمله تعرض به تمامیت ارضی کشور هم می بایست از بدیهیات شمرده شود. بر همین اساس، می توان تصویر دقیق تری از جوهر دموکراسی ترسیم نمود. تصویری که در برگیرنده شرایط ساختاری و معیارهای سنجش روابط دموکراتیک در جامعه باشد، چرا که دموکراسی و آزادی، اجزای جداناپذیر یک مقوله و یک رابطه اجتماعی هستند.

فرهنگ دموکراسی هنگامی در جامعه پا گرفته است که اکثریت قابل ملاحظه ای از افراد و گروه های اجتماعی و احزاب سیاسی، حق موجودیت یکدیگر و اقلیت های قومی، دینی و مسلکی را بدون هیچ قید و شرطی به رسمیت شناسند و اصل عدم برتری بالقوه میان یکدیگر را بپذیرند، بر این اصل تفاهم و توافق اصولی داشته باشند و آن را ملاک عمل و اساس کارزار سیاسی و اجتماعی خود قرار دهند.

روشن است که این تعریف از فرهنگ دموکراسی، تعریفی است از یک جامعه دموکراتیک آرمانی، جامعه ای که هنوز در حد این تعریف تحقق نیافته است. اما این تعریف، تعریفی جامد یا ذهنی گزایانه که تنها بازتاب آمال و آرزوهای فردی و ماورای واقعیت های تاریخی باشد، نیست. چنان که تعریف دقیق آزادی از آن چه مدنظر روزا لوگزامبورگ بود نیز نه در ذهن وی، بلکه در جریان کارزار سیاسی و پیکاری عینی با انحصار طلبی، در روند گذار از استبداد سرمایه داری به دموکراسی سرمایه داری در قرن اخیر به دست آمد.

دموکراسی پایدار

در جامعه ای که فرهنگ دموکراسی با چنین مفهومی پا گرفته باشد، جایی برای تجدید حیات انحصار طلبی باقی

نخواهد ماند. در چنین جامعه ای، گرایشات نژادپرستانه و فاشیستی با سد مخالفت قدرتمند مردم روبه رو خواهد شد و تلاش در تحریک آنان برضد اقلیت ها و دشمنان تصنی، در حوزه کوچکی محدود خواهد ماند. در چنین جامعه ای فضای مناسب رشد

در ادبیات سیاسی، فرهنگ دموکراسی به عنوان مجموعه روابط و اساس فکری بینش جامعه دموکراتیک بیان شده است. بینشی که امکان تجدید حیات انحصار طلبی و دیکتاتوری را به مرور زمان ریشه کن کند. این تعریف گرچه جنبه های مهمی پیرامون مبحث دموکراسی را پیش می کشد، اما هنوز تعریفی ناروشن و کلی است.

بنیادگرایی ناپایدار است. چنین جامعه ای نه نیازی به ابزار سرکوب دولتی دارد و نه نیازی به اقدامات قانونی بزیای ممنوع ساختن احزاب و گروه های را دارد. که قانون اساسی را زیر پا می گذارند. در چنین جامعه ای، نهادهای دولتی و حکومتی به حداقل لازم محدود شده و آزادی و جامعه مدنی به پویایی و قدرت کیفی گسترده هر چه بیشتری

می رسند. تقویت عقاید نیز محلی از اعراب نخواهد داشت. آن چه پیرامون فرهنگ دموکراسی گفته شد، به تعریف فرهنگ صلح، یعنی روابط بین اقوام، ملت ها و حکومت نیز قابل تعمیم است. به بیان دیگر، فرهنگ صلح چیزی جز تعمیم فرهنگ دموکراسی به عرصه جهانی نمی باشد. فرهنگ دموکراسی و فرهنگ صلح هر چند در جوامع اروپای غربی با سابقه طولانی دموکراسی پارلمانی نیز هنوز انسجام و گسترش همه جانبه نیافته است، اما این جوامع در روند پویانه به سمت الگوی برتر و تکامل یافته تر دموکراسی پیشقدم بوده و اصول آن را دست کم به صورت

مشروط در قوانین اساسی خود پذیرفته اند. تکیه بر این واقعیت به معنی نادیده انگاشتن زمینه های غیر دموکراتیک در این جوامع نیست. در آمریکا که دموکراسی غربی ۲۰۰ سال سابقه دارد، تا چهل سال پیش هنوز اکثریت جامعه با پیروی از قوانین نژادپرستانه، حقوق میلیون ها سیاه پوست را زیر پای می گذاشت. حتی امروز نیز شمار قابل توجهی از مردم آمریکا هستند که به تساوی نژادی اعتقاد ندارند.

در آلمان، بیش از هفت میلیون غیر آلمانی از حق شرکت در انتخابات و دخالت مؤثر در امور سیاسی آن کشور محرومند. آنان هر لحظه می توانند در نتیجه تحریک رهبران احزاب با نفوذ و عوام فریب، طعمه احساسات ضد خارجی بخشی از مردم آلمان شوند. قانون تابعیت فعلی آلمان، هم چنان بر قانون تابعیت ۱۹۱۳ که از بینش نژادپرستانه مشتق شده است، استوار است. آن چه در مورد آلمان صادق است، در سایر کشورهای اروپایی نیز با شدتی کم تر یا بیشتر جریان دارد.

برای نمونه، می توان به کوشش های اخیر فرانسه و آلمان اشاره نمود که در هر دو کشور در جهت غدغن کردن حجاب اسلامی در نهادهای دولتی در شرف تکوین است. بدین ترتیب در این دو کشور حکومت ها، پیامدهای فرضی بنیادگرایی اسلامی را دستاویز پایمال نمودن حقوق فردی صدها هزار شهروند و زنان مسلمان نموده اند. این رویه به همان گونه در تضاد محض با اصول مردمسالاری قرار دارد که حجاب اجباری در ایران و یا بی حجابی اجباری در ترکیه.

بر این اساس، زمانی که فرهنگ دموکراسی در همه سطوح جوامع غربی مستحکم نشده است، نمی توان از دموکراسی پایدار در این جوامع سخن گفت و لذا خطر بازگشت جریان های انحصار طلب و حتی فاشیستی، به ویژه

در پی بحران های اقتصادی کماکان وجود خواهد داشت. کمبودهای جدی دموکراسی در کشورهای غربی، با نقش استیلاجویانه و جنگ طلبانه آنها در عرصه جهانی ارتباطی تنگاتنگ دارد. برای نمونه، آمریکا برای پیشبرد هدف هایش در ۲۰۰ سال اخیر در کشورهای مختلف جهان، ۲۰۰ بار به دخالت نظامی دست زده است. در دو قرن اخیر، جنگ های استعماری و امپریالیستی متعددی به ابتکار و رهبری کشورهای اروپایی انجام گرفته است. با پایان جنگ سرد، نظم نوین جهانی نه بر اساس فرهنگ صلح، که بر پایه اصل «بربریت» قدرتمندان جهان پایه ریزی شد.

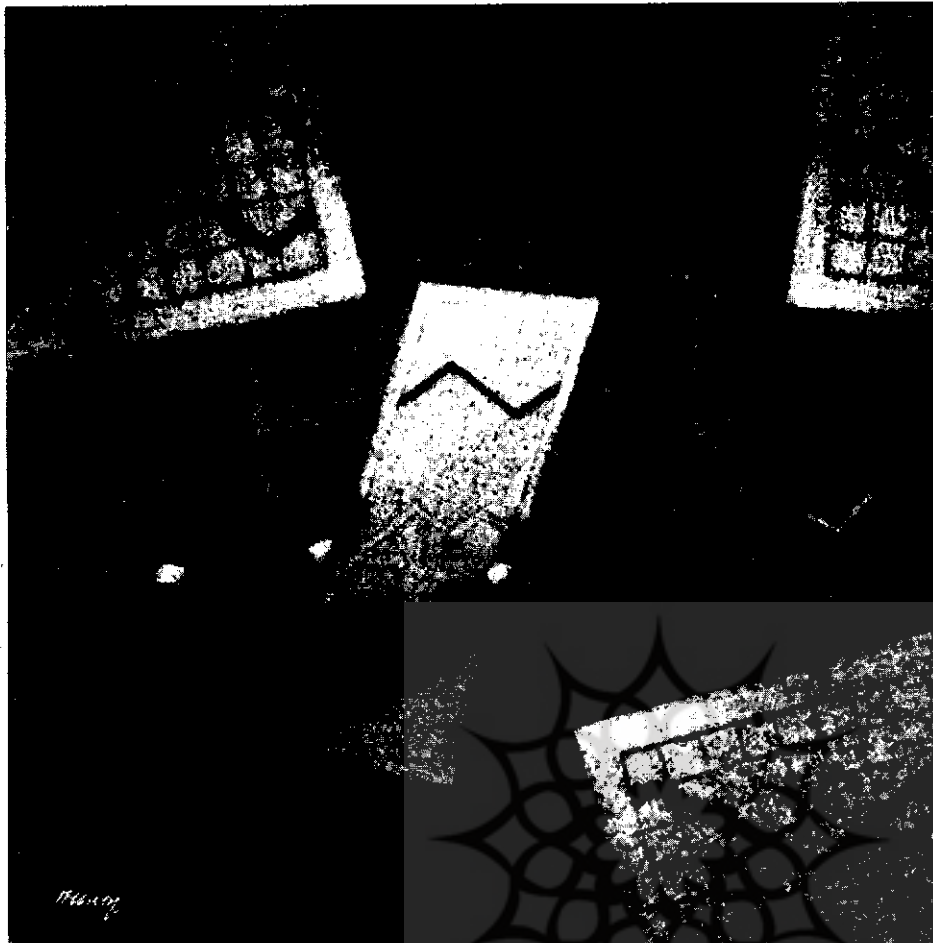
با توجه به آن چه گفته شد، می توان ادعا کرد که جوامع غربی اگر چه برای رسیدن به دموکراسی راهی بس طولانی را پشت سر گذاشته اند، اما هنوز از فرهنگ دموکراسی پایدار برخوردار نیستند. همین واقعیت در مورد کشورهای دیگر که هنوز درگیر از هم گسیختن بندهای نظام های استبدادی هستند، با شدت بیش تری جریان دارد. بسیاری از معضلات این جوامع، چون اختلاف فزاینده طبقاتی، عدم توازن میان توسعه اقتصادی و ناهمگونی آن با تحولات اجتماعی، درگیری های ایدئولوژیک و نبردهای مسلحانه و جنگ های داخلی، همگی از فقدان دموکراسی سرچشمه می گیرند. شاید اشاره به چند نمونه، تصویر روشن تری از پیامدهای این وضعیت را بازگو کند.

مصطفی کمال (آتاترک)، در دهه سوم قرن بیستم با برخورداری از محبوبیت فراوان میان مردم، همه کوشش خود را بر آن نهاد تا با اعمال زور، همه پدیده های سنتی - اسلامی جامعه ترکیه را از دستگاه حکومتی بزاید و بخش سنتی جامعه را مهار نماید. او تصور می کرد با تبدیل تقویم اسلامی به تقویم اروپایی، تغییر خط عربی به لاتین، ممنوع کردن حجاب و اجباری نمودن لباس اروپایی، موفق خواهد شد در فاصله ای کوتاه، جامعه سنتی ترکیه را همپای جوامع مدرن اروپا سازد. غافل از آن که نوآوری در جامعه ای سنتی و کوشش در ترویج آن، با نفی همه جانبه موجودیت سنت و نادیده انگاشتن ریشه های عمیق فرهنگی آن در جامعه تضاد بنیادین دارد. آتاترک بی توجه به این واقعیت، زدودن جامعه سنتی را سرلوحه برنامه سیاسی خود قرار داد و با این اقدام که خصلتی کودتاگرانه علیه تاریخ داشت، ناخود آگاه روند طبیعی کسب معرفت و فرهنگ دموکراسی را مختل ساخت. اقدامی که خود نشانه فقدان فرهنگ دموکراتیک در پیش او به شمار می رفت.

اکنون بعد از هفتاد و چند سال، سنت با ظاهر مختلف سنت گرایی بار دیگر در جامعه ترکیه قد علم کرده و معلوم نیست تضاد میان بخش سنتی و مدرن جامعه ترکیه به چه سرانجامی منجر خواهد شد؟ اگر در ترکیه به جای بینش انحصار طلبانه ناسیونالیسم ترک، معرفت فرهنگ دموکراسی ریشه گرفته بود، امروز دیگر موجودیت مردم کرد نادیده گرفته نمی شد و به جای جنگی خانمان سوز، نیرو و سرمایه آن کشور در خدمت رفاه، آبادی و سعادت مردم ترک و کرد قرار می گرفت.

نمونه های کوتاه بینی و پیامدهای انحصار طلبی بی شمارند. جبهه آزادیبخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات که با گرایش انحصار طلبانه و بدون توجه به قدرت و نفوذ نیروهای اسلامی و به ویژه نقش جبهه مقاومت اسلامی (حماس) با اسرائیل وارد مذاکرات صلح شد. این اقدام به اسرائیل امکان

آتاترک بی توجه به این واقعیت زدودن جامعه سنتی را سرلوحه برنامه سیاسی خود قرار داد و با این اقدام که خصلتی کودتاگرانه علیه تاریخ داشت ناخود آگاه روند طبیعی کسب معرفت و فرهنگ دموکراسی را مختل ساخت. اقدامی که خود نشانه فقدان فرهنگ دموکراتیک در پیش او به شمار می رفت.



داد تا جبهه آزادیبخش فلسطین و عرفات را در راه پیشبرد منافع خود به بازی بگیرد و از شکاف مردم فلسطین در جهت ادامه راهبرد اشغالگرایانه خود استفاده نماید. تجربه منفی جبهه آزادیبخش در قرارداد صلح نامتقارن با اسرائیل (قرارداد اسلو) نمونه بارز این امر است. واقعیتی که نشان می دهد چگونه فقدان فرهنگ دموکراسی به انحصارطلبی در خدمت منافع کوتاه مدت گروهی کمک می کند و به قربانی کردن تمامیت ارضی و منافع ملی منتهی می شود. واکنش خصمانه حماس در قبال پیمان صلح اسلو که در عملیات تخریبی این گرایش دیده می شود، نتیجه نادیده گرفته شدن بخش مهمی از جامعه فلسطین به شمار می آید. پیامدهای منفی اقدامات تخریبی بر صف بندی جدید نیروهای سیاسی در اسرائیل و سرانجام بن بست صلح خاورمیانه، دلیل بارزی بر پیامدهای هولناک انحصارطلبی و زیرپا نهادن اصول فرهنگ دموکراسی می باشد.

نمونه دیگری از این انحصارطلبی جامعه الجزایر است. در ۱۹۹۲ جبهه اسلامی الجزایر در انتخابات کشور به پیروزی رسید ولی رژیم حاکم بر الجزایر نتیجه این انتخابات را نپذیرفت. این امر به کشتار خونینی انجامید که حدود ده سال ادامه داشت. نمی توان پیش بینی کرد که پذیرفتن پیروزی جبهه اسلامی الجزایر از جانب رژیم حاکم آن کشور به کجا منتهی می شد؟ آیا این اقدام به استقرار دولتی اسلامی-استبدادی منتهی می شد و یا برای نخستین بار در تاریخ الجزایر، رقابت سیاسی آزاد میان نیروها و احزاب در بخش سنتی و مدرن آن کشور تحقق می یافت و کسب شعور و معرفت و آگاهی سیاسی در راه دستیابی به فرهنگ دموکراسی شکل می گرفت؟ آن چه مسلم است، سرکوب نیروی عظیمی از جامعه که در نتیجه ورشکستگی سیاسی بوروکراسی نظامی حاکم از نفوذ فراوانی در میان مردم برخوردار شده بود، جز فاجعه حاصلی به بار نمی آورد، جنگ داخلی و کشتار تاکنون بیش از صد هزار نفر از مردم آن کشور، چیزی جز حاصل کوه فکری، انحصارطلبی و فقدان معرفت فرهنگی و دموکراسی نبود و فراگیری تجربی فرهنگ دموکراسی در الجزایر را به آینده ای نامعلوم موکول کرد.

دورنمای جامعه دموکراسی-مدنی و پیشگامان اجتماعی آن در ایران

تغییر و تحول اقتصادی و اجتماعی در ایران از جامعه سنتی به جامعه مدرن، تا آن جا که به تفکیک جامعه سنتی به اجزای اجتماعی جدید مربوط می شود، بی شبهات به چگونگی همین تحول در اروپا نیست. این شباهت ناشی از آن است که دینامیسم تغییر و تحول، یعنی رشد روابط کالایی در هر دو مورد یکی است. با این همه، علیرغم این وجه اشتراک، روند و اشکال تحول در جامعه ایران، هم در سطح زیربنایی بافت قشری و طبقاتی و هم در سطح روئایی و سیاسی و فرهنگی با ویژگی های بارزی همراه است. نادیده انگاشتن این ویژگی ها، ترسیم علمی و دقیق از دورنمای جامعه دموکراسی-مدنی را پیچیده و چه بسا غیرممکن می سازد.

مردن زدایی و مدرن زدایی؛ دو بعد افراطی انحصارطلبی^{۱)}

در ایران، تجربه جامعه سنتی که در قرن اخیر رخ داد، در قیاس با اروپا با تأخیر زمانی حدود دو قرن آغاز گردید. بازتاب اجتماعی تجربه جامعه سنتی، پیدایش طبقات و قشرهای جدیدی چون کارگران و صنعتگران، سرمایه داران کوچک و بزرگ تجاری و تجار مالی و صنعتی مستقل از دولت، متخصصان و محصلان و

تغییر و تحول اقتصادی و اجتماعی در ایران از جامعه سنتی به جامعه مدرن تا آن جا که به تفکیک جامعه سنتی به اجزای اجتماعی جدید مربوط می شود بی شبهات به چگونگی همین تحول در اروپا نیست این شباهت ناشی از آن است که دینامیسم تغییر و تحول یعنی رشد روابط کالایی در هر دو مورد یکی است

آزادیخواه و متمایل به مدنیت اروپا تشکیل می دادند. اگرچه تأثیر فرهنگ دموکراسی اروپا در تغییر و تحول روئایی جامعه و انقلاب مشروطیت تأثیر مثبت و آینده ساز داشت، اما منافع استعماری و صف بندی و رقابت میان کشورهای اروپایی نیز به عنوان عامل تازه ای در این تحولات تأثیر می گذاشت. صف بندی و رقابتی که سرانجام به جنگ جهانی اول منجر شد و در جریان تغییر و تحولات ایران پیامدهای تخریبی غیر قابل انکاری برجای گذارد.

با کودتای رضاشاه و استقرار استبداد جدید سلطنتی، بندهای نوبافته و استحکام نایافته فرهنگ همزیستی مسالمت آمیز میان سنت و نوگرایی از هم گسیخت. رضاشاه با انتخاب راه آتاترک و اعمال استراتژی مدرن زدایی که با ابزار قهر و زور صورت گرفت، جامعه را به دو جبهه رویاروی سنتی و مدرن تبدیل نمود. اقدامی که پیامدهای اسفبار آن تا به امروز ادامه دارد.

باید اذعان کرد که استقرار مجدد استبداد سلطنتی در ایران، تنها حاصل تحولات بین المللی نبود، هر چند که این تحولات در روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی که به نفع انگلیس و ضرر ایران عمل می کرد، در تجدید حیات و تحکیم روابط غیر عادلانه نقش داشت. نقشی که تحولات جاری بر اساس انحصارطلبی راهبرد مدرن زدایی رضاشاه و رشد ناموزون اقتصادی تک محصولی وابسته به نفت و عدم توازن اقتصادی بین شهر و ده را استوار می کرد.

جامعه ایران پس از گذشت هفتاد سال، به رغم همه تغییراتی که با آن روبه رو بوده است، کماکان تحت تأثیر ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن دوران است. در هفتاد سال اخیر، اگر چه روابط کالایی و سرمایه داری در همه بخش ها و شریان های جامعه گسترش پیدا کرده است، اما توازن که مهم ترین واژه اقتصاد کلاسیک و کلاسیک نو می باشد، هنوز در زندگی اقتصادی جامعه، به مفهوم واقعی خود، دست نیافته است. بودجه

دانشجویان بود. نیرویی که در کنار قشرها و طبقات سنتی چون دهقانان و زمین داران، تجار سنتی و کارگران دولت پا به عرصه وجود گذارده بودند. در این روند، تقسیم کار اقتصادی و اجتماعی جدید جایگزین تقسیم کار سنتی گردید و تفکیک طبقات و قشرهای اجتماعی با شباهتی به مراتب بیش تر از آن چه در اروپا رخ داده بود، تحقق پذیرفت. انقلاب مشروطیت نخستین و طبیعی ترین بازتاب سیاسی و فرهنگی این تغییرات زیربنایی در جامعه بود. بر این اساس، حقانیت و مشروعیّت حکومت ظل الهی ماورای جامعه به درون جامعه انتقال یافت و شیرازه حکومت سنتی از هم پاشید. تدوین قانون اساسی، تأسیس مجلس شورای ملی و ظهور شخصیت های جدید سیاسی در ارکان دولتی، تشکیلات سیاسی و انجمن های نوظهور اجتماعی و فرهنگی، بازتاب این زمینه مساعد بود. زمینه ای که همزیستی مسالمت آمیز فرهنگ سنتی اسلامی و فرهنگ دموکراسی غربی در محدودیت آزادیخواهی و مشروطیت را هر چند برای مدتی کوتاه ممکن ساخت. رهبران سیاسی نظام جدید پس از پیروزی انقلاب مشروطیت را روحانیون دوران پیش و شخصیت های

دولت هم چنان وابسته به درآمد نفت و تولید یک کالا، یعنی وابسته به نوسانات گوناگون خارج از حیطه عملکرد اقتصاد درون است؟ بر همین اساس، به رغم توازن ظاهری، تا به امروز هیچ گاه توازن واقعی پدیدار نگشته و وابسته بودن بودجه دولت به تولید و صادرات یک نوع کالا، یکی از زمینه های عمده انحصار گرایی، دیکتاتوری و استبداد بوده است. روشن است دولتی که تابع درآمدهای مالیاتی از کلیه بخش ها، قشرها و طبقات جامعه نباشد، به سهولت می تواند خود را از مجموعه جامعه، مستقل نماید و به کمک درآمد رانت نفتی و ارائه امتیازات بی حد و حساب به قشری یا اقشاری از جامعه، ثبات حکومت را پایه ریزی نموده و به شیوه ای انحصار طلبانه حکومت کند.

وجه دیگر همین واقعیت مردم هستند. آنان که مالیاتی نمی پردازند یا مالیات کمی را به صندوق دولت واریز می کنند، حربه اقتصادی برنده ای نیز برای واکنش نسبت به اقدامات دولت در دست ندارند.

علاوه بر این، تولید و مصرف در بخش کشاورزی نیز بر همین اساس سیر می کند. تولید بخش صنایع و مصرف کالاهای صنعتی و عرضه و تقاضا در جامعه، به ندرت با توازن همراه بوده است. در واقع، با کمک واردات و درآمد نفت، توازن بین عرضه و تقاضا نیز، چون بودجه دولت، از توانی مصنوعی برخوردار بوده است. این شرایط ویژه ایران که در بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم نیز دیده می شود، زمینه اجتماعی و سیاسی مناسبی برای انحصار طلبی و رواج اشکال گوناگون دیکتاتوری ایجاد می کند. دیکتاتوری می تواند در کشورهای سلطنتی، نظامی و یا ایدئولوژیک (مذهبی و غیرمذهبی) ظاهر شود. در چنین شرایطی، شکوفایی جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی زمینه رشد محدودی دارد و بیم آن می رود که همین رشد محدود نیز از میان برود.

اگر استبداد رضاشاهی، جامعه ایران را به دو قطب آشتی ناپذیر سنتی و مدرن تبدیل کرد، بحران استبداد و تبعید رضاشاه پس از اشغال ایران توسط متفقین، امکانات سیاسی تجدید حیات همزیستی و مسالمت آمیز میان دو بخش سنتی و

مدرن جامعه را فراهم آورد. تبلور این شرایط جدید، نزدیکی بین نیروهای ملی و روحانیون ضد سلطنت، هماهنگی و هم سوئی مبارزات تجار بازار با مبارزات دانشجویان، نزدیکی شخصیت های ضد سلطنت ملی و مذهبی و موفقیت گذاری مبارزات ملی شدن صنعت نفت بود. فضای جدید تجربه آموزی در زمینه جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی، هویت مردمی دولت مصدق و خودآگاهی جدید شهروندان متکی بر این واقعیت بود که دولت می تواند از آن مردم باشد. این امر تحولی امیدوارکننده و تاریخ ساز بود، چرا که همه جریانات سیاسی ضد سلطنت با الهام از این حرکت تاریخی، هر چند برای مدتی کوتاه به هویت سیاسی تازه ای دست یافته و ارزش های

تجربه شده این دوران را صدر کارزار سیاسی خود بر ضد استبداد قرار دادند.

مبارزات ملی شدن صنعت نفت، که کوتاه کردن دست امپریالیسم انگلیس و برقراری روابط جدید و عادلانه با دنیای غرب را مدنظر داشت، بازتاب کوشش دیگری نیز بود. این کوشش از بین بردن شکاف عمیق میان دو قطب سنتی و مدرن جامعه را مدنظر داشت و هدف ایجاد توازن میان این گرایش و ادامه انسجام با دخالت مستقیم انگلیس و آمریکا رویه رو شد و دیری نپایید که جامعه دوقطبی و دودماری رضاشاه تجدید حیات یافت.

جامعه و حتی تضادهای درونی دو قطب سنتی و مدرن آن را تحت الشعاع قرار داده است. ترسیم روابط درونی بینابین این دو قطب شاید بتواند به درک برخی از دشواری های موجود کمک نماید.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تجدید حیات دیکتاتوری سلطنتی-نظامی پهلوی، در آغاز کلیه بندهای نویافته سیاسی و فرهنگی بین طرفداران فرهنگ سنتی و روشنفکران و شهروندان طرفدار نوگرایی به دنبال زندانی کردن، تبعید و از میان برداشتن شخصیت های بارز این دو جریان از هم گسسته شد. بدنه نظامی و بوروکراسی حکومت با طبقات مرفه زمین داران و بازرگانان و بخشی از روشنفکران مزوج شد و این ترکیب جدید که در ادبیات سیاسی تحت واژه «الیگارشی اقتصادی-نظامی» شهرت یافته است، زمینه اجتماعی عمده رژیم شاه و روابط نابرابر و نامتقارن این رژیم با جهان خارج به ویژه اروپا و آمریکا گردید.

هدف اصلی اقتصادی این نظام، تقلید از الگوهای جوامع مصرفی و ورود تکنولوژی وابسته به دایره تولیدی و علمی موجود در مراکز جهانی، چون صنایع فولاد، صنایع مونتاز و نیروگاه های اتمی بود. جلوگیری آگاهانه از صنعت و تجارت بخش سنتی و نیز بهره برداری از منابع طبیعی نفت ایران برای جبران موقتی کمبود کالاهای مصرفی و دستیابی به منابع مالی که در خدمت رشد بوروکراسی دولتی و به ویژه ارتش به عنوان رکن اساسی حفظ نظام سلطنتی به کار گرفته می شد.

روابط نظام سلطنت با روحانیون به جذب شمار معدودی از روحانیون سلطنت طلب محدود گردید و نظام حاکم کوشید آن عده از روحانیون را که با نظام سلطنت کنار نمی آمدند با حبس و تبعید به سکوت وادارد. کنترل مهم ترین بنیادهای وقفی، به ویژه آستان قدس رضوی و کوشش در کنترل مساجد و حوزه های علمیه در دستور کار حکومت قرار گرفت. تقلید از فرهنگ غرب و محدود دانستن این فرهنگ غنی به جنبه های مبتذل سطحی و تبلیغ این جنبه ها از راه وسایل ارتباط جمعی چون ابزار مؤثری به کار گرفته شد. بسیاری از مردان و کلیه زنان با گرایش مذهبی که بخش عمده جامعه را تشکیل می دادند، به درون محافل مذهبی خانوادگی عقب نشستند و از اظهار وجود و شرکت در زندگی علمی، هنری و فرهنگی جامعه چشم پوشیدند و دختران آنان از ورود به مدارس خودداری کرده و در نهایت پس از گذراندن دوره ابتدایی، به کسب حداقل دانش رضایت دادند. هر چه بود رخوت فرهنگی حاکم بر جامعه مانع آن شد تا زنان سنتی و معتقد به ارزش و عادات دینی بتوانند به مدارس عالی و دانشگاه ها راه یابند.

عقب راندن جامعه سنتی از کلیه فعالیت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی علنی و محدود کردن دامنه فعالیت این بخش به مساجد و مجالس خصوصی روضه خوانی و برگزاری مراسم عزاداری در محیط خانوادگی پیامدهای دیگری نیز داشت. همه گرایش های موجود بخش مدرن جامعه، چه جناح پر و پاقرص مدافع سلطنت و چه جناح لیبرال و چپ گرا، همگی موجودیت

جامعه دوقطبی و دودماری

روند حرکت، تغییر و تحول از جامعه سنتی به جامعه مدرن در ایران، در قیاس با چگونگی این روند در جوامع اروپایی از وجوه تمایز بسیاری، چه در زیربنای چه روبنای جامعه برخوردار است. به گمان من، دوقطبی شدن جامعه و شکاف عمیقی که پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ تاکنون میان دو بخش سنتی و مدرن ایران ایجاد شده است، از یک سو بازتاب روابط نامتقارن و نامتوازن درونی و بیرونی جامعه است و از سوی دیگر مانع اصلی رشد جامعه مدنی و ریشه یابی فرهنگی دموکراسی است. شکاف فرهنگی میان سنت و نوگرایی نه تنها همواره ادامه دارد، بلکه این شکاف اعم از مناسبات اجتماعی و سیاسی سطح افقی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش سنتی جامعه و نیروها و جریان‌های سیاسی این بخش را از ذهن خود بیرون رانند. علیرغم حضور نیرویی که به ویژه پس از پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ موجودیت خود را در عرصه سیاسی آشکار ساخت، این تصور خام تسلط داشت که اصولاً بخش سنتی جامعه، آن هم به رهبری روحانیون، هیچ گاه قادر نخواهد شد به عنوان نیرویی مستقل وارد عرصه مبارزه سیاسی شود. رژیم، دشمن اصلی خود را در سازمان‌های چپ‌گرا که دست به نبرد مسلحانه زده بودند جست‌وجو کرد و در مقابل، روشنفکران مقیم خارج از کشور و باقی مانده‌های حزب توده نیز رژیم شاه را مهم‌ترین رقیب سیاسی خود دانستند. غافل از آن که این دو نیرو، یعنی گرایش چپ جامعه و رژیم شاه، ناخودآگاه در یک زمینه اساسی و سرنوشت‌ساز با یکدیگر وجه مشترک داشتند. هر دو می‌کوشیدند الگوی اقتصادی موردنظر خود (سرمایه‌داری از یک طرف، سوسیالیسم از طرف دیگر) را به جامعه ایران انتقال دهند. هیچ یک از دو طیف حاضر به پذیرش موجودیت دیگری به عنوان یک نیروی اجتماعی نبود. رقابت میان این دو الگو با آن ترتیب که یکی (جناح راست سلطنت‌طلبی) در عمل حضور داشت و دیگری (گروه‌های چپ‌گرا) در رؤیا به تضادی آشتی‌ناپذیر تبدیل شده و هر دو مصمم بودند آن دیگری را از میان بردارند. بر این اساس، حتی امکان همزیستی مسالمت‌آمیز در درون بخش مدرن جامعه یعنی میان حاملان اجتماعی نظام سلطنت و طیف چپ‌گرا نیز غیرممکن شد. در فقدان فضای دموکراتیک و ادغام نظام سلطنت با حکومت و ایجاد نوعی آپارتاید سیاسی نسبت به کلیه نیروهای ضدسلطنت، امکان رشد سلول‌های جامعه مدنی سخت محدود مانده و یا به کلی از میان رفت.

هدف سیاسی حکومت چه در ارتباط با جناح‌های مدرن‌زدای چپ بخش مدرن جامعه و چه در ارتباط با بخش سنتی که در ظاهر غیرفعال به نظر می‌رسید، چیزی جز حفظ نظام نبود. برای همه ارکان و نهاد‌های حکومت، چون ارتش، مدیران بوروکراسی و صنایع، احزاب، مجلس و سناروشن بود که موجودیت‌شان به بقای نظام سلطنت وابسته است. آگاهی به این امر و هراس از نفوذ افکار چپ در میان روشنفکران و حقوق‌بگیران جامعه و گسترش اشکال قهرآمیز مبارزه سبب شد که حتی دموکراسی محدود درون نظام در پشت پرده باقی بماند. تا آن جا که هیچ یک از سران دوراندیش و متفکر رژیم نیز نتوانند با انتقاد آشکار و متداوم، دشواری‌هایی را که جامعه و نظام سلطنتی با آن روبه‌رو بود طرح کنند. همین واقعیت به گسترش فساد درون هیأت حاکمه و بازگذاشتن دست ارگان‌ها، نهادها و شخصیت‌های با نفوذ نظام در چپاول سرمایه عمومی جامعه منجر شد. در حقیقت، انحصارگری افراطی نظام سلطنت، مانع بزرگی در راه شناخت ضعف‌ها و دشواری‌های اساسی درون نظام گردید. تا آن جا که حکومت، امکان اصلاحات و تطبیق با تغییراتی را که در بطن جامعه و به ویژه، در بخش سنتی در شرف انجام بود، از خود سلب نمود و در عمل به ادامه فساد درون نظام که حوادث سرنوشت‌ساز بعدی را به دنبال داشت دامن زد. ضعف فرهنگی حکومت سلطنتی و کوشش در ایجاد ارتباط تصنعی نظام پهلوی با نظام هخامنشی و ساسانی و اقداماتی چون تغییر تقویم از زمره کوشش‌هایی بود که هدفش پوشانیدن ضعف‌های درونی فرهنگی و ایدئولوژیک نظام سلطنتی بود که به زودی به مضحکه بزرگی بدل شد. نظام سلطنت با انحصارگری افراطی در آخرین سال‌های حکومت از هیچ اقدام اشتباه آمیزی در جهت نفی موجودیت خود و کشاندن رادیکال‌ترین بخش سنتی جامعه به صحنه مبارزات اجتماعی کوتاهی نکرد.

در جامعه دوقطبی دوران سلطنت که همه شرایط و امکانات همزیستی مسالمت‌آمیز سنت و مدرنیته از میان رفته بود امکان این همزیستی، پس از انقلاب نیز موجود نبود. اگرچه در دوران استقرار حکومت پهلوی، تضاد طبقاتی و تقسیم ثروت بیش از پیش شدت یافته بود، اما تضاد فرهنگی بخش سنتی و بخش مدرن جامعه به عامل مهم‌تری تبدیل گردید

رژیم سلطنت با این اقدام خود، عملاً به بخش سنتی و رهبری آن امکان داد تا با طرح شعار سرنگونی رژیم و استقرار جمهوری اسلامی، عینیت جامعه سنتی را که از ریشه‌های فرهنگی و دینی قدرت مندی برخوردار بود، به ذهنیت و شناخت عمومی بخش مدرن جامعه و جهان تبدیل نماید. دیری نپایید که نظام سلطنت فرو ریخت و آن چه غیرقابل تصور به نظر می‌آید به وقوع پیوست. با انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷، دو قطب سنتی و مدرن جای خود را در دستگاه مختصات سیاسی جامعه با چرخش ۱۸۰ درجه عوض کردند.

در جامعه دوقطبی دوران سلطنت که همه شرایط و امکانات همزیستی مسالمت‌آمیز سنت و مدرنیته از میان رفته بود، امکان این همزیستی، پس از انقلاب نیز موجود نبود. اگرچه در دوران استقرار حکومت پهلوی، تضاد طبقاتی و تقسیم ثروت بیش از پیش شدت یافته بود، اما تضاد فرهنگی بخش سنتی و بخش مدرن جامعه به عامل مهم‌تری تبدیل گردید. به جرأت می‌توان گفت که دینامیسم این شکاف، عامل اصلی سرنگونی نظام سلطنتی و تغییر دستگاه مختصات سیاسی جامعه شد و در عین حال شکاف‌های طبقاتی را تحت الشعاع خود قرار داد. درست بر همین اساس، پس از پیروزی انقلاب، تغییرات بنیادی در روابط طبقاتی به وجود نیامد. افراد، گروه‌ها و باندهای جدید، جای افراد، گروه‌ها و باندهای نافذ و ثروتمند پیشین را گرفتند و اختلاف طبقاتی حتی عمیق‌تر شد. علاوه بر این، در جریان انتقال قدرت، از افراطی‌ترین جناح بخش مدرن به رادیکال‌ترین جناح بخش سنتی جامعه، دیگر محلی برای اظهار وجود جریان‌ها و عناصر بینابینی باقی نماند. اینان، چون رهبران نیروهای ملی، نهضت آزادی و بنی‌صدر و شماری دیگر، به ابزاری در خدمت انتقال قدرت از جناح انحصارگر بخش مدرن به جناح انحصارطلب بخش سنتی جامعه تبدیل شده و خود قربانی این دوران گذار شدند.

باید توجه داشت که حمایت یکپارچه و همبستگی سیاسی بخش سنتی و نیز گرایش گسترده‌ای از بخش مدرن و ضدنظام سلطنت با روند انقلاب که در جریان انتقال قدرت صورت گرفت، نافی تضاد بین بخش سنتی و مدرن جامعه نیست. با گذار از درون پرنجب و جوش انقلابی، ماهیت تضاد جامعه دوقطبی آشکار گشت و قطب جدید

باید توجه داشت که حمایت یکپارچه و همبستگی سیاسی بخش سنتی و نیز گرایش گسترده‌ای از بخش مدرن و ضدنظام سلطنت با روند انقلاب که در جریان انتقال قدرت صورت گرفت نافی تضاد بین بخش سنتی و مدرن جامعه نیست

حاکم با تمام نیرو به ریشه‌کن ساختن همه آثار و نمودها و فرهنگ بخش مدرن چه نوع سلطنت طلبی و چه نوع آزادیخواهی و دموکراسی آن پرداخت. نیروی به قدرت رسیده، با ایجاد ارکان و نهاد‌های جدید قدرت، شرع را به جای عرف نشاند و با کنترل کلیه نهاد‌های بوروکراسی دولتی و نهاد‌های فرهنگی و علمی و نیز وسایل ارتباط جمعی، به استحکام قدرت خود پرداخت. با تدوین قانون اساسی جدید و تشکیل مجلس اسلامی و سایر نهاد‌های قانون‌گذاری و اجرایی، زیربنای قانونی نظام ایدئولوژیک دینی پایه‌ریزی شد و رسمیت یافت. بر این روال، رژیم روابطی را سازمان داد که دیگر تنها «خودی‌ها» و هواداران پر و پاقرص نظام در نهاد‌های قانونی و اجرایی به کار گماشته شدند. در مقابل همه افرادی که در برابر نظام جمهوری اسلامی موضعی تردید آمیز یا مخالف داشتند، از نهاد‌های سیاسی و فرهنگی کنار گذاشته شده و مشمول تصفیه شدند. نظام اسلامی با استفاده از تمام امکانات و ابزار قدرت، تظاهر به سبک زندگی آزادانه بخش مدرن جامعه در انظار عمومی را در چگونگی استفاده از لباس، موسیقی و امکانات تفریحی ممنوع کرد و با این اقدام انتخاب چگونگی سبک زندگی را به اجبار به درون فضای خانه و مجالس مخفی و نیمه مخفی خصوصی محدود ساخت. به امید مشروعیت قوی‌تری، نظام جدید حتی اسامی خیابان‌ها و کوچه‌های مانوس مردم را تغییر داد و آنان را با سبیل‌های خود جایگزین نمود. در مقابل، همه معیارها، علائق و خواسته‌های دینی، فرهنگی و روانی بخش سنتی با پشتیبانی قدرت دولتی به کل جامعه تعمیم داده شد و حقیقت و مشروعیت آن برای همه افراد جامعه به حکمی قطعی تبدیل گردید. حکمی که عدم رعایت آن با مجازات همراه بود. اگر درهای مدارس عالی و دانشگاه‌ها بر روی زنان بخش سنتی جامعه باز شد، در مقابل ورود زنان و مردان بخش مدرن به نهاد‌های علمی و دانشگاهی منوط به قبول حقیقت و رسم و رسوم نظام جدید حاکم گردید و در صفوف استادان و متخصصان نهاد‌های علمی و آموزشی تصفیه انجام گرفت. ادغام سلطنت و حکومت در نظام پیشین، به آپارتاید سیاسی همه نیروهای مخالف نظام در بخش مدرن و حتی جناح‌های سنتی مخالف ادغام دین و حکومت منتهی شد. نظام جدید نیز با این اقدام جوانه‌های در حال رشد جامعه مدنی و سلول‌های طبیعی جامعه را که از تفکیک در حال افت جامعه سرچشمه می‌گیرند، در درون مرزهای مصنوعی و ناپایدار آپارتاید سیاسی جدیدی محبوس نمود.

گرایش به انحصارطلبی در نظام اسلامی، هر چند با گرایش به انحصارطلبی در نظام سلطنت بی‌شباهت نیست، اما نمایندگان و رهبران نظام اسلامی با تکیه بر سنت‌های جهان‌بینی تشیع در جامعه، در مقایسه با نظام سلطنتی از اعتماد به نفس به مراتب قوی‌تری برخوردارند و بر همین اساس نیز آزادی در درون نظام یا جناح‌های «خودی» را تحمل می‌کنند. بر این اساس، آزادی انتقاد جناح‌های «خودی» در درون نظام یکی از حساس‌ترین موازین فرهنگ سیاسی نظام جدید به شمار می‌آید. از سوی دیگر، نظام اسلامی به دلیل پایه‌های ایدئولوژیک آن برخلاف نظام سلطنتی نظامی است با جنبه‌های قوی توتالیترستی، ولی کل آن را با توجه به پلورالیسم فکری درون حکومتی نمی‌توان توتالیتر دانست.

بحث و گفت‌وگوی علنی و انتقاد به کارکرد نهادها و ارکان‌های حکومت تا آن جا بلامانع است که اساس نظام و حقیقت سیاسی و دینی آن را مورد سؤال قرار ندهد. اما بهای اجتماعی این نوع همزیستی سنگین است. چرا که این نوع همزیستی در اختلاف، زمینه مساعدی را برای خودکامی گرایش‌ها و جریان‌های گوناگون درون نظام

دموکراسی را که در بدنه و بافت جامعه سنتی ریشه دوانده اند را از میان برداشت. این واقعیت حاصل آن است که تفکیک اجتماعی (Social Differentiation) پس از انقلاب با سرعت به مراتب بیشتری از گذشته گسترش یافته است. سوم این که وجه تمایز جامعه مدنی و محور حرکت به سمت فرهنگ دموکراسی، با مرزبندی میان دو بخش و دومدار انحصارطلبی جامعه در تطابق نیست. از این رو، این تصور که کلیه فرایندهای جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی، از میان برداشتن بخش سنتی و نظام اسلامی به شیوه انقلابی است، تصور خفای است که جز کشاندن جامعه به درگیری های خشونت زای داخلی و نابودی مجدد بخش عظیمی از نیروهای اخلاق مردم، جامعه و محیط زیست نتیجه ای در بر نخواهد داشت. اقدامی که دیر یا زود به بن بست و تجدید حیات جامعه دومداری جدیدی منتهی خواهد شد و به جز فاجعه ای جدید و جلوگیری مجدد از پویایی فرهنگ دموکراسی و جامعه مدنی حاصل دیگری به بار نخواهد آورد.

رنگهای غوش بینانه از پیشاهنگان فرهنگ دموکراسی و جامعه مدنی

اگر در سال های پیش از انقلاب، انحصارطلبی و ستیز با جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی به بخش مدرن جامعه محدود نمی شد و این تفکر در بخش سنتی جامعه نیز ریشه داشت، پس از انقلاب نیز، انحصارطلبی، محدود به جامعه و در میان گرایش های سلطنت طلبانه

اگر در سال های پیش از انقلاب، انحصارطلبی و ستیز با جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی به بخش مدرن جامعه محدود نمی شد و این تفکر در بخش سنتی جامعه نیز ریشه داشت، پس از انقلاب نیز انحصارطلبی، محدود به جامعه و در میان گرایش های سلطنت طلبانه و چپگرا هواداران فراوانی داشته و این وضعیت تا به امروز تغییر چندانی نکرده است

و چپگرا هواداران فراوانی داشته و این وضعیت تا به امروز تغییر چندانی نکرده است.

فرهنگ انحصارطلبی و کیش شخصیت که از استبداد شرقی یا آسیایی سرچشمه می گیرد، در همه اجزای جامعه ریشه های قوی دارد. افزون بر این، طیف کوچکی هم که در بخش های سنتی، مذهبی، مدرن و لاییک جامعه به بیش و معرفت جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی دست یافته است، هر آن می تواند طعمه تهاجم های انحصارگری شود.

شاید انحصارطلبی و خود بزرگ بینی رایج در درون هواداران جامعه مدنی هم سبب شده تا کنش و واکنش طبیعی اجتماعی در روابط روزمره میان توده شهروند و نظام ولایت فقیه آن طور که باید لمس نشود و همین واقعیت مانع صف بندی جدید و توجه به نیازها و کنش و واکنش خودجوش و در شرف تکوین گردد. تحریم انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ از سوی بخش عمده ای از اپوزیسیون هوادار جامعه مدنی، بازتاب پوشیده این ضعف است. در مقابل، توده های مردم که با برخورداری از احساس و معیارهای برخاسته از زندگی روزمره و موقعیت تاریخی، رقابت میان کاندیداهای ریاست جمهوری به تشخیص درست تری از سیاستمداران بخش مدرن جامعه رسیدند. آنان با انتخاب آقای خاتمی، محاسبات و برنامه سیاسی رقیب را بر هم ریختند و ایشان

خود قرار دهند و سنت و مدرنیته را به شکافی آشتی ناپذیر تبدیل نمایند، زیرا موجودیت هر یک از آن ها به ذهنیت این شکاف بستگی دارد. جامعه دو قطبی با یک مدار مسلط از هر نوع، هیچیک پاسخگویی دشواری های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه ایران نیستند. هر دوی آنها زمینه لازم برای استقرار نهاد های جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی را از بین می برند و قادر نخواهند بود به چالش های تاریخی و سرنوشت ساز جواب های متناسب بدهند:

اول آنکه نظام حاکم در هر یک از دو قطب، چه نوع سلطنتی و چه نوع اسلامی آن، روابط استثماری تولید و مالکیت خصوصی را تعدیل نمی کند و قادر نیست تقسیم ثروت را به سود حقوق بگیران جامعه در سطحی عادلانه تغییر داده و از رشد اختاپوس های غول پیکر (بی رویه یا لجام گسیخته) جلوگیری نماید، برعکس، چون مدار عملکرد هر دو بخش، نه ساختار پورینه و عادلانه

فراهم می کند. بدون آن که کمترین هراسی از پیامدهای قانونی عملکرد خود داشته باشند. این شرایط، به خودکامگی، زیر با نهادن قوانین موجود، سوء استفاده از موقعیت اجتماعی خود و رانت خواری و اتلاف سرمایه های ملی می انجامد. بر چنین زمینه است که فرهنگ فساد، قاتون شکنی، قلدری و انحصارطلبی از بالا و پایین و در کلیه سطوح و لایه های جامعه رسمیت می یابد.

۳- دو قطبی شدن جامعه، بازتاب روابط نامتوازن درونی بیرونی جامعه و مانع اصلی توسعه سیاسی و ریشه یابی فرهنگی دموکراسی است.

ر مدار در حوالی انحصارطلبی - مشخصات عمده حکومت در نیم قرن اخیر تاریخ ایران

دو قطبی بودن جامعه بدین معنی نیست که هر یک از دو قطب سنتی و مدرن در درون خود از نظر قشر بندی اجتماعی، تفکر و جهت گیری سیاسی یکدست می باشند.



اجتماعی، بلکه تنها حفظ نظام انحصارطلب خود می باشد، قدرتمندان تهیدست و ثروتمندان کم قدرت جامعه حول مدار حفظ نظام به چپاول منابع طبیعی و نیروی خلاق جامعه می پردازند.

دوم این که جامعه دو قطبی همواره برای انسجام و استحکام نظام به جوسازی و خلق دشمن هائی ساختگی نیاز دارد، چرا که این دو وسیله ای در پوشاندن ضعف درونی و ایجاد احساسات تصنعی «همه جزویک پیکریم» هستند. نظام سلطنتی با دامن زدن به درگیری نظامی با عراق، صفوف درون خود را برای مدتی تحکیم کرد. نظام اسلامی بعد از انقلاب نیز پس از بیرون راندن نیروهای نظامی عراق از خاک ایران، ادامه جنگ را به وسیله مهمی برای تحکیم صفوف درون خود به کار گرفت تا از این راه حقانیت و ارزش های خود را به جامعه تحمیل کند. حادثه آفرینی و دشمن تراشی درست در دوران ضعف درونی نظام از هر زمان دیگری بیشتر است. بر همین اساس است که خنثی کردن جوسازی و زمینه سازی های رژیم در ایجاد دشمن تراشی در دورنمای ساختار روابط جدید اهمیت فراوانی پیدا می کند.

از جانب دیگر، اگر رژیم سلطنتی یا تمام قدرت نظامی و فرهنگی خود موفق نشد جلوی رشد نیروی سنتی را سد کند، اکنون نیز نمی توان نوگرایی و سلول ها و جوانه های در حال رشد و تکوین جامعه مدنی و فرهنگ

وجه مشترک جریان های متعدد در بخش سنتی جامعه، تکیه به ارزش های معنوی و فرهنگی سنت و اسلام است، در حالی که وجه مشترک جریان های مختلف در بخش مدرن جامعه تکیه به ارزش های معنوی و فرهنگی مدرنیته و غرب می باشد. همان طور که در بخش سنتی بین سنت گرایان و انحصارطلبان که سنت را وسیله حقانیت و تحکیم قدرت جناح خود تبدیل می کنند با آن عده که هدف شان حفظ فرهنگ سنتی و تطبیق آن با نوآوری و خواسته های روز است، تفاوت بسیار وجود دارد؛ همان طور هم در بخش مدرن جامعه نیز بین جناح های انحصارطلب و غرب زده سلطنتی و یا چپگرا از یک سو و جناح های متمایل به سبک زندگی، افکار و ارزش های معنوی فرهنگ مدرنیته غربی، از سوی دیگر، تفاوت های فاحشی موجود است.

آباد بهران انحصارطلبی

همزیستی بخش سنتی و بخش مدرن جامعه، همانند سایر جوامع امری است کاملاً طبیعی. ولی مشکل اساسی جامعه مادر این واقعیت نهفته است که جناح های انحصارطلب و افراطی هر دو بخش یکی پس از دیگری در تاریخ چند دهه اخیر ایران موفق شده اند نیروهای اجتماعی هر یک از این دو بخش را برای مدتی طولانی در خدمت مدار نظام سیاسی و دستگاه مختصات سلطه

با طرح هدف‌هایی چون گسترش جامعه مدنی، برقراری حکومت قانون، حق آزادی بیان و تحمل افکار و عقاید مخالف و سرانجام خودداری از خشونت و احترام به حقوق زنان به پیروزی رسیدند و اعلام کردند که دستیابی به این اهداف در چارچوب قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی قابل تحقق است. آن چه به مردم مربوط می‌شد، آنان مفاد و اجزای برنامه سیاسی آقای خاتمی را، جدا از چارچوب اجرایی مورد نظر وی ملاک عمل قرار داده بودند. تجارب تلخ خودکامگی مسوولان و فساد آشکار درون نظام، در باور مردم، انتخاب آقای خاتمی را به اقدامی راهگشا و امیدوار کننده برای زندگی

اجتماعی و آینده جامعه بدل ساخته بود. پیروزی ایشان در انتخابات، آن هم با به دست آوردن بیش از ۷۰ میلیون رأی، می‌تواند با توجه به نقشی که در تغییر ماهیت دو قطبی و گام برداری جامعه ایفا کند، اهمیت فراوانی یابد. نتیجه این انتخابات، بازتاب کنش و واکنش بین جناح‌های درون نظام با بدنه حلقه جامعه است که از وضع موجود ناراضی است. نیرویی که کاسه صبرش لبریز شده و امکان تغییر حکومت را از راه‌های مسالمت آمیز جست و جو می‌کند. آقای خاتمی، در برنامه انتخاباتی خود مسائلی را پیش کشیدند که اجرای آن‌ها خواسته یا ناخواسته بدون یا فراگذاردن از چارچوب نظام به دشواری قابل تصور است و حتی غیرممکن به نظر می‌رسد. از این رو تحقق این هدف‌ها به خودی خود با تغییر و تحول نظام همسو می‌گردد. در هر صورت رأی دهندگان به آقای خاتمی چه از حوزه‌های سنتی و یا مدرن جامعه با انتخاب ایشان، برنامه سیاسی وی را ماورای برنامه سیاسی نظام ارزیابی کردند. بدین ترتیب می‌توان شرکت فعال مردم و انتخاب رئیس جمهور جدید را به عنوان کوششی اجتماعی و سیاسی تلقی کرد که هدف اصلی آن تعدیل تضاد بین سنت و نوگرایی به منظور ایجاد فضای جدید است. فضایی که مانند دوران ملی شدن صنعت نفت، همزیستی میان سنت و نوگرایی را امکان پذیر ساخته و جریان‌های افراطی و انحصارگرایی هر دو قطب جامعه را لاف‌لاقی برای مدتی به انزوا کشاند.^۳

این کنش و واکنش دیالکتیکی بین نیروهای درون نظام و بدنه جامعه، به دینامیسم حساسی در جهت تغییر روابط نامتوازن تبدیل شده و بر همین اساس، قدرتمندان انحصارگر درون نظام را برای مدتی به وحشت انداخت. چنین برمی‌آید که شکست سیاسی جریان اصلاح طلبی دوم خرداد در انتخابات مجلس هفتم به امری اجتناب ناپذیر تبدیل شده بود، زیرا این جریان از عمق کافی برخوردار نبود و برای گره زدن بخش سنتی به جریان‌های اجتماعی تجدیدگرا موفق به تدوین برنامه سیاسی و اجرای آن نگردید. چالش‌های میان اصلاح طلبی و انحصار طلبی در اذهان مردم به صورت جدل «خودی‌ها» تجلی یافت و «غیرخودی‌ها» از ایجاد حلقه‌های جدید تحرک و تحول به سوی جدایی حکومت از دولت موقتاً ناامید گردیدند. علیرغم این دوران سکوت موقتی، اصلاح طلبی جایگزین طلب نیست و دیر یا زود در سطح بالاتر و با اشکال جدید در دستور کار روز قرار خواهد گرفت.

نباید تردید داشت که واقعیت همزیستی مسالمت آمیز میان بخش سنتی و مدرن جامعه، اساسی‌ترین شرط سیاسی فرهنگی تحقق جامعه مدنی و ریشه‌یابی فرهنگ دموکراسی است. واقعیتی که امکان راهیابی برای رفع

تنگناهای اقتصادی و تقسیم عادلانه ثروت را تسهیل می‌نماید. واقعیت این است که همزیستی میان دویخش جامعه در سطوح مختلف چون مدرسه و دانشگاه، کارگاه و کارخانه، انجمن‌ها و اداره‌های دولتی و حتی بین بخشی از مسوولان درون نظام با مردم عملاً جریان دارد. اما بدون ریشه‌یابی و عمق یافتن این همزیستی خودجوش و نیمه‌علنی که حیثه عملش به رفع دشواری‌های روزمره محدود می‌شود، حتی در این سطح نیز پایدار نبوده و همواره در خطر دستبرد و خودکامگی ثبات منافع قدرتمندان انحصارگر قرار دارد. بر این اساس، تا استقرار چارچوبی جدی برای

تبدیل معیارهای همزیستی مسالمت آمیز به نظمی مبتنی بر قانون، راهی بنس دشوار در پیش است. در تحقق این امر و گذار از این راه، پیشگامان جامعه مدنی و فرهنگ دموکراسی مسوولیت بزرگی برعهده دارند. آنان که به هر دو بخش جامعه تعلق دارند و به همزیستی مسالمت آمیز میان جهان بینی‌های گوناگون، میان بینش‌ها و فرهنگ‌ها اعتقاد یافته‌اند،^۴ در تزویج جامعه مدنی نقش با اهمیتی ایفا می‌کنند. بر همین اساس، باید این دو گروه اجتماعی از هر دو مدار جامعه، به رغم مرزهای فرهنگی و سیاسی، آگاهانه به همکاری علنی برای اجرای طرح‌های مشترک اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تکنولوژیک پرداخته و فضای تازه‌ای را در کسب تجربه همزیستی مسالمت آمیز و فرهنگ دموکراسی فراهم سازند. اعتقاد به کارایی کثرت عقاید و نهادهای اجتماعی، در عمل زمینه‌های همکاری بین دو بخش جامعه را فراهم خواهد آورد. از یک طرف جریان سنتی، نیروی خلاق فرهنگ مدرنیسم را از نزدیک تجربه می‌کند و از طرف دیگر، جریان مدرنیستی از تجربیات تاریخی و شناخت سنتی که در زندگی روزمره کسب شده است، بهره‌مند می‌شود تا با درک و الهام از ریشه‌های فکری و احساسی جامعه، افکار، پیشنهادات و عملکرد خود را در بوته آزمایش قرار دهد.

«توسعه پایدار»^۵ و یا الگوی تکامل یافته‌تر «جامعه پایدار» می‌تواند با نگرش تمام‌گرای (Holistic) به تدوین و اجرای برنامه‌های مشترک کوتاه و بلندمدت همزیستی سنت و نوگرایی در ایران کمک شایان نماید. در جامعه آرمانی پایدار، عدالت اجتماعی درون نسل حال و بین نسل‌ها تبدیل به محور اصلی برنامه‌ریزی و سیاستگذاری می‌گردد. هدف بلندمدت جامعه پایدار رعایت ضروریات هر پنج بعد اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی، سیاسی و فرهنگی چالش‌های هر جامعه حول محور اخلاقی عدالت اجتماعی به مفهوم جهان شمولی آن را اجتناب ناپذیر می‌کند. در چشم‌انداز این جامعه مشکل بیکاری در ارتباط با پیامدهای زیست محیطی آن مد نظر قرار می‌گیرد، نوآوری، به ظرفیت‌ها و تجارب تاریخی سنتی و ظرفیت‌های زیست محیطی ربط داده می‌شود، سودآوری در اقتصاد منوط به رعایت عدالت می‌گردد، در برنامه‌ریزی و سیاستگذاری، چالش‌ها-مثلاً چالش

حمل و نقل-نگرش چند بعدی و بلندمدت زیست محیطی، اقتصادی و فرهنگی محک آزموون قرار گرفته و در جستجوی راه‌حل‌های آینده‌ساز، تعیین کننده می‌شوند. با این نگرش و کشف تاریخی «جامعه پایدار» در قرن ۲۱ کشورهای دنیای سوم و بخصوص کشورمان ایران به فرصت‌های نادری دست می‌یابند و در موقعیتی قرار می‌گیرند که می‌تواند از تکرار کجروی‌ها و اشتباهات الگوهای توسعه اقتصادی قرن ۱۹ و ۲۰ جلوگیری نمایند.

نوشت:

۱- سنت‌گرایی و سنت‌زدایی مفاهیم متفاوتی می‌باشند. سنت‌گرایی اصالت دارد زیرا از ریشه‌های اجتماعی و فرهنگی قوی برخوردار است، درحالی که سنت‌زدایی نظیر به سنت است و انگیزه‌اش سوءاستفاده از سنت به عنوان ابزار سیاسی در خدمت حفظ منافع قشری-انحصاری می‌باشد. به همین نسبت هم میان مدرن‌گرایی و مدرن‌زدایی نیز تفاوت عمیق وجود دارد. در حالی که مدرن‌گرایی یک احتیاج عینی و خلاق جوامع زنده است، انگیزه اصلی مدرن‌زدایی سوء استفاده از نوآوری در خدمت انتقال یا حفظ قدرت انحصاری می‌باشد. این نوع گرایش طبیعتاً به جای توجه به ظرفیت‌های نوآوری جامعه تمایل به نوآوری وارداتی دارد و الگوی مدرن کردن از بالا را جایگزین الگوی مدرن شدن می‌نماید.

۲- علیرغم گذشت زمان بیش از پنج سال که از تحریر این نوشته می‌گذرد، ارزیابی بالا هم چنان بر قوت خود باقی است. پیروزی نیروهای دوم خرداد در انتخابات شوراها در اسفند ۱۳۷۷ و انتخابات مجلس شورای اسلامی در اسفندماه ۱۳۷۸ همواره در جهت انجام تغییر قوایی است که در بطن جامعه انجام پذیرفته و در دوم خرداد ۱۳۷۶ متبلور گردید.

۳- البته هنوز معلوم نیست که وزنه کمی آن عده از روشنفکران و نخبگان جامعه که عمق شعارهای «احترام به دگراندیشان» و «زنده باد مخالف» را درک کرده باشند و در جریان‌های روزمره سیاسی درک عمیق خود را به اثبات رسانیده باشند، تا چه حدی است، چنان برمی‌آید و تجربه چندسال اخیر نویسنده این مقاله در تأیید آن است که مرزبندی خودی و غیرخودی نیروهای دوم خردادی نیز عاری از بینش و عملکرد انحصارطلبانه نمی‌باشد.

۴- اصطلاح توسعه پایدار بخصوص پس از کنفرانس توسعه و محیط زیست ملل متحد که در تابستان ۱۹۹۲ در شهر ریودوژانیرو (برزیل) تشکیل شد، در محافل علمی و جنبش‌های اصلاح طلب جهانی رایج گردید. مقصود اولیه از این واژه آن است که توسعه و رشد اقتصادی هنگامی پایدار خواهد بود که مانع توسعه و رشد اقتصادی نسل‌های آینده و یا نسل فعلی در سایر نقاط جهان بدان‌سان که مدنظر آنهاست، نگردد. در این فاصله، نوشته‌های زیادی در نقد و یا تکامل و تأیید این مقوله در محافل علمی جهان انتشار یافته است. * به نظر نویسنده این نوشته، توری توسعه پایدار یک دستاورد مهم علمی به شمار می‌آید. با تعمیم آن روابط اجتماعی و سیاسی درون جوامع و روابط اقتصادی، سیاسی و زیست محیطی بین جوامع بخصوص شمال و جنوب راهگشای مهمی در زمینه تحقیقات علمی و هم در زمینه عملکرد سیاسی دولت‌ها و سازمان ملل در آینده خواهد بود. * پروفیسور محسن مسرت، استاد اقتصاد سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اوزنبروک آلمان است. □

«توسعه پایدار»
و یا الگوی تکامل یافته‌تر «جامعه پایدار»
می‌تواند با نگرش تمام‌گرای (Holistic)
به تدوین و اجرای
برنامه‌های مشترک کوتاه و بلندمدت
همزیستی سنت و نوگرایی در ایران
کمک شایان نماید
در جامعه آرمانی پایدار، عدالت اجتماعی
درون نسل حال و بین نسل‌ها
تبدیل به محور اصلی برنامه‌ریزی و
سیاستگذاری می‌گردد